روزی که رفتم سراغ نادره کهنمویی، چنان دلگیر از مرده و زنده‌اش بود که وقتی پرسیدم آیا ازدواج عاشقانه‌ای با حسین افندی داشتید؟ اولش چشم‌غره‌ای رفت و گفت: «نه بابا چه عشقی. یک فامیل مشترک داشتیم، او معرفی‌مان کرد به هم. خواهرانش مرا برای او پسند کردند. من هیچ آشنایی با حسین نداشتم. فقط شنیده بودم در اروپا فوتبال بازی می‌کند.»

اجاره مسکن خواهد داد. آخرش آنقدر اصرار کردم تا اینکه دوسه سال پیش از مرگش همین آپارتمان کوچک را خرید. روز اول اسباب‌کشی بهش گفتم دیدی خانه خود آدم یک چیز دیگر است؟».

شاید اگر به خود حسین بود قبرش را هم استیجاری می‌گرفت. نمی‌رفت توی قبر پیش‌خرید شده برادرزاده‌اش. لابد در آن دنیا هم فریده بهش می‌گفت :«دیدی هیچ جا قبر خود آدم نمی‌شود حسین؟». همان حسین بی‌نیاز که دار و ندارش از زار و زندگی در رأس فوتبال و ۶۰ سال تکیه دادن به‌عنوان مالک‌الرقاب فوتبال ایران، یک گلدان آنتیک بود که از حضور با فوتبال ایران در المپیک گرفته بود. یک پالتو پوست بود که از مونترال کانادا برای زن و دخترش آورده بود که جفت‌شان مشترک بپوشند و یک انگشتری که هنوز پیش دخترش سهیلاست. و البته دو پوستر مقوایی از جام‌جهانی ۱۹۷۸... چقدر مال‌اندوز بودی تو افندی!

3

بهترین سکانس برای معرفی مردی که آقای گل استانداردلیژ و رویال‌شارلروا و فنرباغچه شده و شصت سال تمام در سطح اول فوتبال ایران جان کنده و در نهایت فروتنی و بی‌ادعایی با عنوان‌های کاپیتان، مربی و مدیر تیم ملی فوتبال خدمت کرده این صحنه تراژیک از دهه پنجاه است که با آن همه مقام و تجربه و اصالت، جلوی تک‌تک ستاره‌های تازه به دوران رسیده تیم ملی جوانان و بزرگسالان ایران، استیک و کباب‌قفقازی و همبرگردوبل می‌گذاشت و ناز آنها را به جان می‌خرید. تمام ستاره‌های تیم ملی شاهد بودند که او در مراسم غذاخوری اجازه نمی‌داد پیش از اینکه ستاره‌های پاپتی‌اش غذایشان را تمام کنند هیچ میهمان عالی مقام دیپلماتیک یا درباری حق نداشتند لب به غذا بزنند. مرد ولخرجی که آن همه سال مادرخرج تیم ملی بود، مردمک چشمانش را برای بچه‌های تیمش می‌خوراند و نمی‌گذاشت آب توی دل‌شان تکان بخورد. برای او پول از چرک کف دست هم کمتر بود. هنوز ستاره‌های دهه چهل تیم ملی یادشان هست که در سفر به شوروی وقتی که بودجه تنخواه را به خوشباشی و تن‌آسایی بچه‌ها هدر داد و دیگر هنگام بازگشت دستش خالی ماند، روز آخر در نهایت صداقت به بچه‌ها گفت که ساعت‌هایشان را بفروشند تا بلیت قطار برگشت به تهران را تهیه کند! شاید در آن سفر آن ترانه مرا ببوس که چند ستاره تیم ملی روی استیج «سرمونی» برای صدقیانی و آقا فکری خواندند و این دو مرد چشم‌هاشان خیس شد به کل تنخواه می‌ارزید. یا در همان جام جهانی ۱۹۷۸ روز آخر با باقی‌مانده تنخواه، بچه‌ها را به معروف‌ترین فروشگاه‌های لباس پاریس برد و گفت هرچی دوست دارید بخرید، آنقدر بخرید که کرم چشم‌تان بمیرد. با این همه اما ولخرج‌ترین ستاره عالم، زندگی‌اش در کهنسالی به پیسی خورد. روزگاری رسید که به خوشنامی او دوزار نمی‌دادند و کسی آرشیو افتخارات او در کلوپ فنرباغچه را با یک‌دانه سنگک خشخاشی عوض نمی‌کرد. دنیا چنان برایش تنگ شد که کیهان ورزشی در یکی از شماره‌هایش نوشت افندی دنبال کارتن می‌گردد. او چنان دلشکسته شده که می‌خواهد اسباب زندگی‌اش را جمع کند و به ترکیه برود. ببین دنیا در حق افندی چه نامرادی‌ها و نامردی‌ها نکرده است. کیهان‌ورزشی می‌نویسد: «حسین صدقیانی پیردیر فوتبال ایران که به قول خاص و عام، آدم درستی است دربه‌در دنبال «کارتن» می‌گردد تا اسباب و اثاثیه خود را در آن بریزد و راهی ترکیه شود و بقیه عمر خود را در آن کشور بگذراند. دلیل این عجله در رفتن، فشاری است که مسئولان راه‌آهن به صدقیانی می‌آورند که هر چه زودتر اتاقش را در استادیوم راه‌آهن تخلیه کند و حتی تلفن او را قطع کرده و به او ابلاغ شده که ورزش راه‌آهن نیازی به او ندارد. صدقیانی که سال‌ها سرپرست ورزش راه‌آهن بوده حالا دستش از همه جا کوتاه است و چون کارمند هیچ سازمان و وزارتخانه‌ای نیست و بازنشستگی هم دریافت نمی‌کند و تنها ممر درآمد او مبلغ ۱۵۰۰تومانی است که ماهانه و به‌عنوان کارمند قراردادی از دانشگاه می‌گیرد. می‌بینید؟ نتیجه «درستی» در ورزش ما این می‌شود که کسی با ۴۰ سال خدمت در ورزش از همه جا رانده و مانده و در تدارک ترک وطن است. و شاید هم دائم به خود سرکوفت بزند که چرا این همه سال را به درستی و صداقت گذرانده که امروز در چنین مهلکه‌ای بیفتد؟».

4

سال‌ها پیش وقتی دختر آقای صدقیانی به باشگاه بلژیکی مراجعه کرد و اسناد و بریده‌جراید دوران درخشش و آقای گلی پدرش را به امانت گرفت و چندتایی از آنها را هم برای من فرستاد که در کتاب تاریخ ورزش تهران چاپ شد دوست داشتم آن مدارک را به سر تاریخ‌نویسان جعلی کشور بکوبم که هیچ رقم لژیونری افندی را در بهترین باشگاه‌های دنیا باور نمی‌کردند و یک عمر او را به تیر طعنه می‌کوبیدند. همین صدقیانی گشاده‌دست که داروندارش را پای رفاقت و خدمتگزاری به فوتبال ایران باخت و در روزگار پیری چنان تهی‌دست شد که سیگار را با سیگار روشن کرد. پرستیژ و زبان‌دانی او همیشه به داد تیم ملی می‌رسید. چه در دهه ۵۰ و چه در دهه ۲۰ که وقتی تیم ملی ایران را در نخستین سفر رسمی خارجی به افغانستان برد همزمان با شعله‌ور شدن جنگ‌جهانی دوم و حمله متفقین به ایران، مادران بازیکن‌ها دست از پسران خود شستند که آنان در بازگشت جان در جاده‌ها می‌گذارند و به جای خودشان جنازه‌شان برمی‌گردد اما زبان‌دانی و تیزهوشی افندی به داد تیم رسید و او یک نسل از نخستین ستاره‌های فوتبال ایران را با سیاست و کیاست خود در بین راه کابل - تهران از قحطی و گرسنگی و یا تیرباران شدن به دست جوخه‌های سربازان بی‌رحم روسی رهاند. صدقیانی وقتی در اواخر دهه چهل و بازگشت تیم